

نقد ادبی
عبدالحسین زرین کوب

توفیل گوتیه^(۱) و هنر شعر

«گوتیه شاعری خود خواه است» نمی دانم این سخن را تاکنون چند بار از زبان دوستان و استادان خود شنیده‌ام، اما از وقتی که با آثار گوتیه آشنائی یافته‌ام، در درستی این گفتار، که شاید بسیاری از منتقدان معروف نیز با آن همداستان باشند، بشک افتاده‌ام.

خود او به «سنت بو» (۲) می نویسد: «اگر من اندک مایه مکنتی می داشتم زنده گمی خود را یک سره وقف شعر می کردم» و در واقع تا آنجا که توانست نیز همین کار را کرد. تمام عمر او در کار هنر بیابان آمد و نقاشی، داستان نویسی، شعر و انتقاد هر کدام برای ذوق جادوی او مجال تازه فراهم می آوردند. همه هوس‌ها و کام‌های جهان را او در آستانه هنر قربانی کرده بود. در راه شعر و هنر از همه چیز، حتی از خود گذشته بود چنین کسی را خود خواه چگونه می توان خواند؟ توفیل گوتیه در ۳۰ اوت ۱۸۱۱ در «تارب» (۳) از بلاد جنوبی فرانسه ولادت یافت. سه ساله بود که او را بیارپس بردند با اینهمه علاقه بزاد بوم خود را هرگز از خاطر نبرد. در

۱ - Théophile Gauties - ۲ - Sainte - Beuve - ۳ - Tarbes

دچار آن بوده‌اند رابطه نزدیک برقرار است.

ایرانیان مانند آلمانیها ذوق سرشاری بگل و گزافه گوئی و تصور امر محال و تخیل سحر حلال دارند و همین قوه مورث شاهکارهای هنری و ادبی بوده است، اما در سیاست مدن این قوه آنها را مانند آلمانیها گرفتار آلام و مصائب بسیار ساخته است. سالهاست که این قوه خیالبافی محتاج بقید و بند و اصلاح است. دوره رضا شاه برای این کار موقعی مناسب بود چه در این ایام عقاید و افکار در حال تغیر و تبدل، و امنیت هم برقرار بود، اما متأسفانه خود او هم اسیر افکار واهی شد و دنبال مرغ هوا و گرد صحرا رفت، بین نخوت جنون آمیز و گزافه کاریها و تجدد خواهی مصر و عاتنه رضا شاه و صحنه خیالبافی‌های نخست وزیری علیل که بجای اعلام خط مشی سیاسی تعبیر خواب می پردازد و شور قومیت خواهی افراطی را بر اصلاحات حقیقی مقدم می شمارد رابطه نزدیک برقرار است. (پایان)

* بر این سخن‌ها اعتراض‌ها داریم که بعداً می گوئیم (مجله یغما).

یادداشتهای او می‌خوانیم ؛ « اگرچه من همه عمر را در پاریس بسر برده ام اما نهاد و سرشت مردم جنوبی را همچنان حفظ کرده‌ام ». این نکته در همه آثار او بارز و هویداست . پاریس را باشور و هیجان دوست می‌داشت اما در آنجا گوئی در دیار خود نمی‌زیست . در همه عمر آفتاب گرم و نوازشگر نواحی کوه‌های پیرنه خاطر او را گرم و روشن می‌داشت . ظاهر او ، اندام و سیمای او نیز گونه شرقی و جنوبی داشت . گوئی یکی از بازماندگان « بنی سراج » دیگر باره در مغرب زمین پدید آمده بود . آسمان پاریس برای او تیره و هوایش ملال‌انگیز و گزند آور بنظر می‌رسید . شوق بافتاب در آثار او همه‌جا موج می‌زد . خاطره های تلخ دوران دانش آموزی ، او را ازین زندان غمناک و ملالت‌خیزی که مدرسه نام داده اند همواره بیزار و بینناک کرده بود اما او مثل يك دانش آموز ساعی و هشیار بمطالعه علاقه نشان می‌داد . بآثار ادبی عشق می‌ورزید و بدینگونه بود که با شعر و هنر پیوند آشنائی یافت ، پیوندی که هرگز نکست و حتی اندکی هم سست نشد .

در سراسر عمر او هنر فرمانروا بود . هنر کار او ، هدف او و معبود او بشمار می‌رفت . همه نعمتهای جهان را در سودای هنر از دست می‌داد . از این رو می‌توانست گوشه‌ای بگیرد و در جستجوی زیبایی و هنر از همه چیز بگذرد . در سرمای بی شفقت و گزنده پاریس وقتی در کنار آتش می‌نشست چنین می‌اندیشید ؛ « ... بگذار نسیم زمستان بافریاد و ناله خود را خسته کند . چه اهمیت دارد ؟ آیا من در آتشدان خود شعله‌ای که زبانه می‌زند ، و بر زنان و خود گریه‌ای که دیوانه وار بازی می‌کند ندارم ؟ »

بدینگونه مانند يك کودک باندک مایه چیزی خرسند میشد حتی بهمان سادگی که کودکی بازیچه کم بهائی را مایه سعادت خویش می‌داند او نیز نیکبختی را می‌توانست در اندک مایه چیزی جستجو کند . می‌گوید ؛ « این سعادت که همه از آن سخن می‌گویند چیست ؟ مرد سفله در قعر صندوق خویش سکه های طلا گرد می‌آورد و برهم می‌نهد . . . مرد خیال پرست همه بکنج عزلتی دور از مردم و غوغای آنان میانداشد ، تا در آنجا بتواند با خاطر آسوده رؤیاهای شگرف خود را دنبال کند . . . آنکه جهانجویست سعادت را در يك مقام درباری جستجو میکند . پیر مرد آن را در آسایش و جوان در عشق میطلبند . بعضی در زبان آوری و بعضی در خوشی آن را میجویند . اما این مردم هیچ کدام درست نیندیشده اند . زیرا سعادت در روی زمین از سه چیز است ؛ يك آفتاب گرم و روشن ، يك زن ، و يك اسب . . . »

همین اندک مایه ، برای خرسندی و شادمانی این کودک بیمار گونه و ناتوان « که روزگار خود را در مصاحبت دو سه تن دوست و تقریباً همان اندازه گریه میگذرانید » کفایت میکرد . هدف او جستجوی زیبایی و هنر بود . ازین رو برای ادراک بی شائبه جمال و هنر لازم میدانست که از هر چه خاطر را در گرو سود و صرفه می‌نهد احتراز جوید . معتقد بود که « بطور کلی از وقتی که يك چیز سودمند شد دیگر زیبا نیست ، از آن پس در زندگی مثبت و عملی وارد میشود ، از جنبه شعری که دارد خارج میشود و به نثر تبدیل میگردد ، از آزادی بیرون میرود و محدود و مقید میگردد . تمام هنر همین جاست . هنر خود جز آزادی و تفنن و شکفتگی و استغراق روح در بیکارگی و آسودگی نیست . » و دلیل می‌آورد که ؛ « نقاشی و بیکر تراشی و موسیقی مطلقاً بهیچ کار نمی‌آیند . جواهراتی که با مهارت شگفت انگیزی آنها را می‌برازند ، پیرایه ها و بازیچه‌های تنگیاب و بدیع ، زینت‌ها و حلیه های ظریف و شگفت انگیز همه بی‌هوده هستند ، با اینهمه کیست که در ضد برآید آنها را !

بیکسره تباه کند و از میان ببرد؟ خوشبختی همه آن نیست که آدمی آنچه را در بایست و ضروریست داشته باشد. ازرنج آسوده بودن بالذت بردن تفاوت دارد. چیزهایی که کمتر مورد حاجت اند همانهایی هستند که بیشتر انسان را فریفته و شیفته خویش میکنند. هستند و همیشه خواهند بود هنرمندانی که برای آنها پرده‌های نقاشی انگر (۱) و دلاکروا (۲) و آب و رنگهای بولانژه (۳) و دکان (۴) از راه آهن و کشتی بخار مطلوب تر و ارجمند تر بنظر می‌آید. (۵)

این اندیشه‌ها شاعر را بسوی عزلت و خلوت میخواند. قرن او قرن حادثه‌ها و نهضتها بود. اما کوتیه با چنین اندیشه‌هایی نمیتوانست آنرا درک کند. ازین رو کوشید هنر را از امواج حوادث بیرون کشد و رنگ و صبغه زندگی اجتماعی را از آن بزدايد. در میان آنهمه غوغا و حادثه فریاد بر آورد که: هنگام آن رسیده است که با این روزگار رسوا بیوند ها بگسلد، زیرا بریشانی کنه‌کار آن، مثل دروازه دوزخ انگشت تقدیر نوشته است: اینجا هیچ جای امید نیست. دوستان، دشمنان، رعیت و پادشاه، همه مارا میفرینند و گول میزنند.

این فریاد انعکاس زیادی نمیتوانست پدید آورد، با اینهمه نزد عده معدودی مورد قبول گشت. برغم تمایلات اجتماعی که در هنر زمانتسم و بعد در هنر رئالیسم مشهود بود یاران کوتیه، هنرمندان، اعلام کردند که هنر خود هدف و غایت است افزار و وسیله نیست. کوتیه میکوشید هنر شاعر را از قید فلسفه و اخلاق و سیاست برهاند. اندیشه‌های فلسفی و سیاسی که در شعر وینیبی (۶) و هوگو (۷) آشکارا خود نمائی میکرد در گفته او محسوس نبود. نزد او شاعر مردی است که جهان خار ج را تماشا میکند و در ابیات پر آب و رنگ و تصویر آمیز خویش احوال و اوصاف آن را تقلید و ترسیم میکند. او خود شعر میسرود تا آنکه برای گذراندن اوقات بیحاصلی و بیکارگی خویش بهانه و دستاویزی داشته باشد. شعر او مانند بدایع طبیعت زیبا و سحرانگیز اما بیهوده و خالی از فایده است. قطعه «ابر» (۸) نمونه خوبی از اینگونه اشعار بشمار میرود:

زن سلطان در باغ خود آب تنی میکند.

جامه زیرین را از تن برکنده است؛

گیسوان بلندش که از گردن دندان‌های شانه

رهائی یافته است؛ بردوش دلپذیرش بوسه میزند.

سلطان از پنجره بدو می نگرد.

ریش خود را با دست نوازش میدهد.

و با خود میگوید که: «خواجه اکنون در برج پاسبانی میکند

و کسی جز من او را برهنه در حال آب تنی نمی بیند».

«من او را می بینم!» شگفتا، یاره ابری که

روی طاق آسمان بر آرنج خود تکیه داده است این صدا را در میدهد:

«پستانهایش را که چون ترنج کلفام است مینگرم»

« و اندام زیبایش را که از قطره های مروارید آسا آغشته است مشاهده میکنم » .

احمد از رشك چون مهتاب سبید و پریده رنگ میشود ،
خنجر خود را که دستۀ آن حكاکی شده است برمی گیرد
و معشوقه گندم گون خود را از یا در می آورد
لیکن ابر ، از میان پریده و گریخته است .

درین قطعه شعر زیبا ، جز تصویرهای بدیع و دلنوازه می توان یافت ؟ هیچ اندیشه هیجان انگیز ،
هیچ فکر و عقیده سیاسی و فلسفی در آن نیست با اینهمه ، زیبایی و دلنوازی آن را انکار نمی توان کرد .
زیبائی این اشعار بعقیده خود او در همین جاست . این اشعار فقط از آن رو زیباست که مثل طبیعت
از هر فکر و اندیشه ای خالی است . می گوید : « هیچ چیز واقعاً زیبا نیست مگر وقتی که بهیچ کار
نیاید . هرچیز که بکاری بیاید زشت است زیرا بیان یکی از نیازمندیهای آدمی است و نیازمندیهای
آدمی همه رست و بی ارج و ملال انگیزند » .

با اینهمه نباید پنداشت که او کوشیده است هر گونه فکر و اندیشه ای را از قلمرو شعر طرد کند .
سعی او فقط آن بوده است که عقیده و فکر خاصی را بر خواننده تحمیل ننماید . خواننده باید در
برابر يك تصویر ، يك شعر یا يك درام همانطور متأثر شود که در مقابل يك نمود واقعی طبیعت
متأثر می گردد . در برابر طبیعت هر کس باقتضای طبع و سرشت خویش اندیشه و احساسی دارد اما
طبیعت هرگز اندیشه و احساس خاصی را بر او القاء نمی کند . شعر کوتبه نیز چنین است . شما درین
قطعه او که « آخرین برگ » نام دارد توجه کنید :

در بیشه خزان زده و پژمرده
برشاخه ، جز يك برگ بینوا
که فراموش شده است ، چیزی نمانده است .
هیچ چیز جز يك برگ و يك پرنده .

در روح من نیز ، جز يك عشق
چیزی نمانده است ، که در آن نغمه بسراید .
اما باد یائیز که در آن غریومی کند
نمی گذارد که نغمه او شنیده شود .

پرنده می پرد . برگ می افتد .
عشق خاموش میشود ، زیرا اینک زمستان رسیده است .
پرنده کوچك ، وقتی درخت دوباره سبز شد
بیا بر قبر من نغمه بسرای .

يك تصویر حزن انگیز و زیبا ، مقرون بايك عاطفه غم آلود و دردناك تنها تأثیر است که این
قطعه در خاطر خواننده برمی انگیزد . اما ازین تأثیر هر خواننده باقتضای طبع و سرشت خویش اندیشه
و الهامی می گیرد .

ازین قرار شعر نزد کوتبه ، چنانکه افلاطون گفته است جز تقلید و تمثیل طبیعت چیزی نیست

و آنچه نظریه « هنر برای هنر » نام دارد دعوت بایجاد و انشاء چنین شعریست . برای درك و ایجاد چنین هنری شاعر لازم نمی داند که از دنیا بجز آنچه ازورای پنجره می توان دید به بیند . ازین روست که گوته « هیچ رنگ سیاسی ندارد ، نه سرخ است نه سفید ، نه حتی سه رنگ . او هیچ نیست ، از آشوبها و انقلابها فقط وقتی آگاه میشود که گلولهها شیشه های پنجره او را بشکنند » .

بدینگونه برای این مردی که انتقاد معاصر او را بخود خواهی متهم کرده است شایسته ترین کار آنستکه بهیچ کاری دست نزنند و با آرام بنشینند و سیگار خود را دود کند . در چهار دیوار این « برج عاج » هیچ تسلیتی راحت انگیزتر از هنر شعر برای او وجود ندارد . خود او اندیشه های یکی از روزهای فراغت خویش را درین ابیات بیان می کند :

ازین اندیشه مست و شادمان بودم که
درین قرن که مطبوعات بر آن فرمانروائی دارد
درین پاریس پرهایو که پلیدی آن مایه وحشت است
در حکومت دود آلود کشتی های بخار
با اینهمه نمایندگان ، وزیران و فرمان مشروطه
با اینهمه مردان مترقی ، ریاکار و دانش فروش
هنوز نتوانسته اند آفتاب را از جهان بزایند
یا جامه ارغوان فام شراب را از او بازستانند
هنوز هم زن همچنان زیبا و دوست داشتنی است .
و هنوز هم مانند روزگاران پیشین ، می توان
آرنجها را بر میز تکیه داد و در کنار معشوقه خویش
بستایش بهار و شراب و عشق لب گشود .

درین اشعار که بروجه نمونه یاد شد می توان اندیشه و رای گوته را در باب « هنر شعر » بخوبی دریافت . گوته ، شاعری که همه چیز خود را در آستانه هنر قربانی کرده بود ، بدینگونه شعر می سرود . « هنر برای هنر » شعار او بود ، هنرمندانی نیز که در پی او می رفتند می خواستند هنر را از قید دین و از اسارت پول و سرمایه رهایی بخشند . شاید اینمایه افراط در پرستش زیبایی و هنر پیش از حد عادت و لزوم باشد اما کسانی را که در راه هنر بدینگونه از همه چیز وارسته اند ، نمی توان خود خواه خواند .

درین اندیشه که می خواهد لذت زیباپرستی را همه جا نفوذ دهد و همه کس را ازین سرچشمه فیض سیراب کند ، درین اندیشه که همه چیز حتی سود و صرفه را فدای هنر و زیبایی می کند و درین راه از همه چیز می گذرد من نشان خوبستن پرستی و خود خواهی نمی بینم . شك نیست که این فکر از اغراق و مبالغه کوتاه نظرانه خالی نیست ، شك نیست که در چهار دیوار این « برج عاج » جز يك شاعر « بیمار و ماخلوبائی » نمی تواند زندگی کند اما آیا کسی را ، که همه چیز خود را وقف هنر کرده است ، خود خواه می توان خواند ؟ گمان نمی کنم و درین باب باز سخنها دارم .